

معرفة النفس یا خودشناسی

یکی از اموری که پیوسته دانشمندان جهان متوجه آن بوده و از عهد باستان تا کنون در مطالعه آن کوشیده و با اسلوب‌های فنی و روشهای علمی به کنجکاوی و بررسی آن پرداخته‌اند، مسئله معرفة النفس و خودشناسی است که خود یگانه وسیله‌ی شناسائی رمز حیات و کلید آگاهی به آثار و خواص موجودات و موجب علم بمنافع و مضار ذاتی، و درك ملائم و منافق طبعی آنست بلکه اساس عرفان و شناسائی ایزد منان میباشد. چنانکه می‌فرماید «من عرف نفسه فقد عرف ربه» هر کس خود را بشناسد همانا پروردگار را خواهد شناخت، و فرموده است «طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة» دانش‌آموزی و دانشجویی بر هر فرد مسلمانی لازم است و این حدیث شریف شامل معرفة النفس میشود:

(سفينة البحار ج ۲ ص ۶۰۳ از مصباح الشریعه).

فلاسفه سومری و هند و مصر و یونان و ایرانیان پیش از اسلام درباره روح و نفس بررسی و گفتگو نموده کتابها و رسائلی نوشته‌اند. اکنون ما بطور فهرست گفتار آنان را بیان می‌نمائیم سپس تحقیقات حکمای الهی و علمای اسلامی را در چهار گفتار از نظر خوانندگان می‌گذرانیم آنگاه سخن را به بیانات رشیق و مطالب عمیق حکیم متفقه و فیلسوف متأله سرکار حاج ملاهادی ملقب به اسرار سبزواری خاتمه میدهیم.

سومریها، نخستین قوم متمدنی بودند که علم و دانش را از راه تأمل و

تجربه دست آورده و بدیگران آموختند در تشریح و نجوم مهارتی داشتند. کبد (جگر سیاه) را مرکز حیات شمردند، می گفتند پس از تلاوت ادعیه و اوراد، جگر انسان آینده جهان بزرگ میشود. اسرار خلقت و اراده الهیه در آن نمایان میگردد، روح را جاوید و قابل انتقال به بدنهای متعددی میدانستند.

فلاسفه هند، بیشتر بوحثت وجود و تناسخ ارواح معتقدند، بقای بدن را موجب آزار روح می شمارند لذا مردگان خود را می سوزانند. در بقای روح گویند تا یکسال، روان مردگان در پیرامون زندگان گردش میکند. آنگاه بکالبد دیگری تعلق میگیرد تا نتیجه اعمال سابق خود را دریابد، چه اگر گناهکار باشد به بدنهای پست حیوانی، و چنانچه نیکوکار بوده به بدنهای بهتری تعلق گرفته کیفر یا پاداش کردار گذشته را می یابد.

روح کسیکه از برهنان بوده و هیچ گناهی نکرده پس از مفارقت، بدن خدایان یا جنیان تعلق میگیرد. و چون مدارج کمال را پیموده ممکنست بعالم مجردات در آید.

فلاسفه مصر قدیم گویند: روح انسان جوهریست لطیف که برای ترقی به بدن، تعلق گرفتند است و مرگ، عبارت است از انتقال روح از کالبدی به کالبد دیگر. و پس از مفارقت از بدنهای دنیوی به بدن برزخی (همزاد - کا) تعلق میگیرد. و مؤثرات جسمی، در آن تأثیری ندارد. و هرچه بدن عنصری سالمتر بماند بدن مثالی بهتر و بادوامتر خواهد بود. لذا جسد مردگان را به مومیائی گرفته و در اهرم (دخمه) می نهادند. گاهی با آنها زنها و بندگان را زنده به گور میکردند. خوراکیها و زیورهای نیز با آنها همراه می نمودند.

یونانیان، در بیان حقیقت نفس و روح، آراء و سخنانی دارند که بعضی از آنها باطل و ناروا و قسمتی قابل تأویل و توجیه، و برخی بر وفق حق و عین تحقیق میباشد. در گفتار نخستین به آنها اشاره می نمائیم.

فلاسفه ایران باستان (حکمای پهلوی) و دانشمندان زردشتی در معرفه النفس گویند: روان گویا نفس ناطقه را اهورمزدا از اخشیج امشاسپندان (از سنخ عقول) بیافرید و او را مدبر کالبد و تن انسان گردانید چنانکه عقل فعال مدیر و مدبر جهانست. پس روح بشری گوهری پاک و نوری مجرد است. پرورده ایزد یکتا و سزاوار بهشت اعلا میاشد. عواطف مهرجوئی و کین آگین مردم از آثار او است، هرگاه از بدن مفارقت کند تا سه روز بدور کالبد میچرخد، اگر نیکو کار باشد نسیم خوشبوئی میوزد. و او را بسوی عقل فعال میرد در آن حال دختر زیبایی را می بیند از وی می پرسد کیستی؟! که هرگز چون توئی را ندیده ام گوید: من جان و روان توام که همیشه هم نشین تو خواهم بود و چنانچه زشتکار و بدکردار باشد باد بد بوئی وی را احاطه می نماید و پیرزن زشت صورتی را ملاقات میکند چون از وی پرسد کیستی؟ گوید من حقیقت و باطن توام که پیوسته بانو خواهم بود. ایشان گویند: کسی که وجدانش را بواسطه کردار و گفتار پندار نیک مطیع یزدان سازد در روز واپسین بمینو درآید و خرم گردد و کسی که بسبب بی شرمی بکردار و گفتار و پندار ناپسند بگردد مطیع هوا و هوس و پیروز اهریمن شده در روز واپسین منفرد و تنها اسپردیو مانده بدوزخ درآید.

گفتار در بیان حقیقت روح و نفس

در بیان حقیقت نفس و روح بیشتر از سی گفتار رسیده است:

۱- تالس ملطی و برخی از متکلمان نفس را آب و مایه حیات شمرده، گویند: روح در بدن چون آب در گل جریان دارد. و مانند خاصیت کهربا و آهن ربا نیروئی جاذبه است.

۲- آنکسیمانس یونانی و بعضی از متکلمان، نفس را هوا و موجب حیات و محرک اجسام دانسته گویند: روح از ریح و نفس از نفس گرفته شده است.

۳- هراکلیئوس (حکیم گریان) و فیثاغورس نفس را شراره و اخگری

از آتش آزلی پنداشته گویند: روح پس از مفارقت از ابدان بمبد، اصلی خود باز میگردد .

۴- دیموکریتوس (حکیم خندان) نفس را مادهٔ سبک وزن خاکی کروی-شکلی (اتم) نامیده گوید: روح برای درک بر روی اجسام روانست جذب و شوق از صفات اوست .

۵- نظام معترلی گوید: روح عبارتست از اجزائی لایتجزی که در قلب انسان جای دارد و بخروج آنها مرگ حاصل میشود .

۶- گروهی از متکلمان روح را اعضا، اصلی منوی (نطفه - اسپرماتوزوئید) دانسته، گویند، روح ذراتی است که پس از ترقیات لازمه فعالیت میپردازد .

۷- فرقه‌ای از متکلمان، روح را بخار خون و دوآن دم شمرده، گویند: چون بانقطاع دوران خون مرگ عارض میگردد پس روح و حیات همان گردش خون در بدن است .

۸- برخی از طبییان و محدثان، روح را حرارت غریزی دانسته‌اند چنانکه ابن عباس گوید: مفارقت روح از بدن مانند مفارقت نور چراغ است هنگام تمام شدن روغن .

۹- بیشتر متکلمان، روح را عرض پنداشته، گویند: روح انسانی و حیوانی همان حیاتست که در بدن جانوران خلق شده و مرگ آنرا فانی میسازد، و چون مرتبهٔ دیگری در بدن پدید آید مرده زنده میگردد .

۱۰- ابوهدیل علاف روح و نفس و حیات را سه عرض جداگانه شمرده، گوید: هنگام خواب علاقهٔ روح بکلی از بدن قطع شده ولی بعضی از علائق نفس و تمام ارتباط حیات بین باقی میماند .

۱۱- ابوالحسین بصری روح را تألیف و امتزاج پنداشته گوید: تا وقتی

که تألیف عناصر معتدل باشد حیوان زنده‌است و با افتراق مواد، مزاج نابود شده، مرگ حاصل می‌گردد .

۱۲- بعضی از متکلمان، روح را نوردانسته گویند: خدایتعالی روح را از نور عزت و ابلیس را از نار عزت آفریده، لذا علم غذای روح و سبب نمو آنست .

۱۳- دهریان و محمدبن زکریای رازی روح را قدیم ازلی شمرده و بد قدمای خمسه (مبد، متعال، نفس کلی، هیولای اولی، مکان مطلق، زمان مطلق) معتقد گشته، گویند: روح در هر چیزی بحسب ذات آن (طبع، نفس، عقل) وجود دارد .

۱۴- امام‌الحرمین جوینی و نظام‌نیشابوری گویند: روح، جسم لطیفی است که در بدن جای دارد مانند آب در چوب و روغن در کنجد و بادام. و ارزش اجسام را می‌افزاید .

۱۵- انبازقلس (امیدوکلس) روح را از چهار اصل (آب، باد، خاک و آتش) مرکب و جاوید پنداشته، گوید: نفس در مکان شریفی بوده بواسطه کین باینجا فرار کرده، باید غبار عالم طبیعت را از خود بزداید تا بعالم اعلی بازگردد.

۱۶- برخی از متکلمان، روح را ارزش چیز (نور، طیب، حیات، علم، علو و بقا) مرکب شمرده، گویند: تا روح در بدن باشد جسد نورانی و خوشبو و دراک است. و با خروج روح کالبد تاریک و متلاشی می‌گردد .

۱۷- گروهی، روح و نفس را مزاج پنداشته گویند: چون با صحت مزاج حیوان زنده‌است و با اختلال آن حیات قطع میشود، پس مزاج حقیقت حیات و جان زندگانست .

۱۸- فلاسفه طبیعی و بعضی از معتزلان، روح را صورت نوعیه انسانی شمرده و آنرا قائم بماده و حال در بدن میدانند

۱۹- برخی از طبیبان، روح را مغز و دماغ حیوان پنداشته گویند: چون

با صحت مغز حیوان زنده است و با فساد آن جانور میمیرد پس مغز ماده حیانت است
 ۲۰- جمعی از دانشمندان، نفس را قلب (دل) گوشتی صنوبری شکل دانسته گویند؛ چون با سلامت و فعالیت آن حیوان زنده میماند و با سکون، یا نابودی آن میمیرد پس روح همان قلب است .

۲۱- بعضی از معتزلان، گویند: نفس همین هیکل محسوس و بدن ملموس است. چون مردم هنگام گفتن (من) بدان اشاره میکنند. و آن را می ستایند .

۲۲- برخی از طیبیان، گویند: روح عبارت است از خون که لطیفترین محصول اخلاط اربعه و موجب حیات است زیرا با خروج آن بدن میمیرد .

۲۳- ابوطالب مکی روح و نفس را دو جسم لطیف موجود در بدن دانسته در قوت القلوب گوید: از حرکت روح، نوری در قلب برای ملائکه، و از جنبش نفس، ظلمتی در دل برای شیاطین، آشکار میشود و آنان را به الهام یا وسوسه انسان می گمارد .

۲۴- سعید بن جبیر گوید: خدای هیچ چیزی را از روح بزرگتر نیافرید. چون اگر روح بخواهد تمام آسمانها و زمین را بلع کند میتواند .

۲۵- برخی از محدثان، گویند: روح ملکی است بزرگتر از جبرئیل، دارای هفتاد هزار صورت و دستهای گویند: روح همان جبرئیل است که به صورتهای مختلف ظهور میکند .

۲۶- گروهی از محدثان، گویند: روح ملکی است بصورت انسان، دارای دست و پا و سر، محتاج بطعام و شراب، و استدلال کنند بآیه مبارکه: «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون». آنانکه در راه خدایتعالی شهید شده اند مرده نپندارید، زیرا آنان نزد پروردگار زنده اند و روزی میخورند .

۲۷- ثقة الاسلام کلینی در کافی از حضرت سجاد(ع) روایت کرده که حضرت فرمود: خدایتعالی قلوب و ابدان انبیاء را از طینت علیین آفرید. و قلوب مؤمنان را نیز از همان طینت. و بدنهای آنان را از غیر آن آفرید. و قلبها و بدنهای کافران را از طینت سجین آفرید. سپس آندو طینت را بیکدیگر آمیخت از اینجاست که از مؤمن کافر، و از کافر مومن متولد میشود. و باین سبب از مؤمن گناه و از کافر نیکو کاری دیده میشود. پس قلوب مؤمنان بسوی عالم اعلا و قلوب کافران بجانب جهان طبیعت میل مینماید.

و نیز از حضرت صادق روایت کرده که فرمود: حقتعالی مؤمنان را از طینت بهشتی (نور) و کافران را از طینت دوزخی (نار) آفرید. و هرگاه پروردگار برای بندهای خیر بخواهد روح و بدنش را پاکیزه میسازد پس هر خیری را بشنود میخواهد. و هر زشتی را بشنود از آن بیزار میگردد.

و نیز روایت کرده که حضرت صادق فرمود طینت مردم بر سه گونه است: اول طینت انبیاء از طین لازب (گل چسبنده) است، و مؤمنان نیز از فرع و کدر همین طینت آفریده شده اند لذا روح مؤمنان تابع و پیرو پیامبران میباشد.

دوم، طینت ناصیان و کافران از حماء مسنون (لای و گل بدبو) است. لذا از کفر و نصب روی نمیگردانند مگر بیه مشیت پروردگار.

سوم، طینت مستضعفان از خاک است که هنوز عذب فرات یا ملح اجاج را بآن نیامیخته بودند.

۲۸- علامه حلی در «معارج الفهم» (شرح نظم البراهین) گوید: مردم در حقیقت نفس اختلاف دارند مشهور از حکماء و مآثور از شیخ مفید و بنی نوبخت از اصحاب ما است که نفس، جوهر مجرد است، جسم نیست، در جسم حلول نمیکند، و مدبر این بدن میباشد، مشهور محدثان، اینست: نفس جوهریست اصلی در بدن

که از اول عمر تا آخر آن تغییر و زیاده و نقصان نمی‌پذیرد، و معتزلان نفس را همین هیكل محسوس و بدن ملموس می‌پندارند.

۲۹- شیخ بهاء‌الدین در «کشکول» گوید: نفس جوهریست مجرد از ماده و عوارض آن که تعلق دارد ببدن و این مذهب حکمای الهی و اکابر صوفیان و اشراقیان است و براین، استوار است رأی محققان مانند حجة الاسلام غزالی، فخرالدین رازی، خواجه نصیرالدین طوسی. و این همان حقیقتی است که کتب آسمانی بدان اشاره فرموده و احادیث نبوی، مشتمل بر آنست. و نیز در جلد پنجم گوید: «ذهب كثير من الحكماء الى ان فاعل الافعال النباتية والحيوانية من التغذية والتنمية والتصوير وغيرها من النبات والحيوان هو جواهر لطيفة روحانية موكلة من المبدء الفياض تلك الافعال. و يعبر عنها في لسان الشريعة بالملائكة و هذا هو مذهب الغزالي والاشراقيين، قال بعض المحققين: و لعمري ان هذا لهو الحق اليقين».

۳۰- ارباب کشف و شهود، روح را از سنخ حقیقت وجود و از مفارقات عقليه دانسته‌اند. چنانکه جنید بغدادی گوید: روح چیزیست که خدایتعالی به علم خود آنرا آفریده و هیچ عبارتی جز موجود بر آن اطلاق نشود.

روح چون من امر ربی، مختلفی است هر مثالی که بگویم منتفی است زان تعلق کرد با جسمش اله تا که گردد جمله عالم را پناه

بایزید بسطامی گوید: در بالاترین رتبه جهان طبیعت و فوق عالم مثال از جان خود جستجو کردم. ویرا نیافتم پس از مفارقات عقليه و انوار ملکوتیه میباشم و اگر تمام موجودات کائنه را در زاویه قلب بایزید جای دهند احساس خستگی نمی‌نمایم، پس بدن مسخر روح است، و روح محبوس در تن نمی‌باشد.

روح همچون صالح و تن ناقه است
روح اندر وصل و تن در فاقه است
روح صالح قابل آزار نیست
نور یزدان سغبه کفار نیست

قیصری در شرح «فصوص الحکم» گوید: بعضی از ارواح کلیه‌اند و برخی جزئی‌اند، ارواح انبیاء و اولیاء که کلی میباشند هر یک از آنها شامل ارواح گرویدگان بمذهب و پیروان خود هستند، آنچنانکه اسماء جزئیه در اسماء کلیه مندرج‌اند و حقتعالی باین مطلب اشاره میفرماید: «ان ابراهیم کان امة قانتا لله» غیر فهم و جان که در گاو و خراست باز غیر عقل و جان آدمی هست جانی در نبی و در ولی روح وحی از عقل پنهان‌تر بود زانکه او غیباست و او زان سر بود

شیخ اشراقی گوید: نفس ناطقه و آنچه برتر از آنست نور حقیقی و وجود محض میباشد و در مغایرت نفس و بدن گوید آنچنانکه نفس انسانی بدن عنصر تعلق دارد به بدن مثالی نیز تعلق میگیرد. زیرا گاهی جسد در بستر افتاده ولی نفس در شهرهای دور یا نزدیک باخویش و بیگانه ملاقات مینماید. پس نشاید جوهر قدسی (نور اسپهبد) را بدن (صیصیه) و جوهر غاسق بشمارید. مرد خفته روح او چون آفتاب در فلک تابان و تن در جامه خواب جان همه نوراست و تن رنگست و بو رنگ و بو بگذار و دیگر آن مگو

مرشد شهاب سهروردی گوید: انسان دارای دو روح است که از اجتماع آن دو حس و حرکت و حیات پدید می‌آید، روح علوی سماوی از عالم امر است، روح حسی بشری از عالم خلق و محل توجه روح علوی میباشد، روح حسی که جسمی است لطیف حامل قوه‌ی حس و حرکت، و در جمیع حیوانات وجود دارد و چون روح علوی بر حسی وارد آید، و بیکدیگر الفت گیرند جنس بدیعی بوجود می‌آید، و محل نطق و الهام میگردد.

وی روح حیوانی را نفس، و روح علوی را روح، و روح بر نفس را تسویه، تألیف آن دو را سکون، و محل الهام نامیده این دو روح را به آدم و حوا تشبیه نموده گوید: هر گاه روح و نفس با یکدیگر انس و الفت نگیرند

قلب (لطیف‌زبانی) تکوین نیابد، بعضی از قلوب بسوی پدر (روح علوی) میل دارند و برخی بسوی مادر (نفس اماره) تمایل دارند.

چنانکه رسول اکرم (ص) فرماید: قلوب مردم بچهار گونه‌اند:

قلب مؤمن جسم لطیف سفیدی است که نور ایمان چون چراغ از آن میدرخشد
 قلب کافر جسم سیاه و از گونی است که هیچ موعظه‌ای بر آن نگردد.
 قلب منافق مربوط است با آنچه تمایل درونی اوست، و تظاهر زبانی وی سودی ندارد.

قلب مستضعف نوری از ایمان و ماده‌ای از کفر دارد تا کدام یک غلبه نماید.
 جان حیوانی که خود حی از غذاست پس چراغ حس هر خانه جداست
 این مثال جان حیوانی بود نی مثال جان ربانی بود
 آن چراغ این تن بود نورش چو جان هست محتاج فتیله‌ی این و آن
 بعضی از عارفان، گویند: روح جوهریست که از سنخ لطیف‌تر و صافتر
 و درخشانده‌ترین مخلوقات بشمار می‌آید، و اهل شهود بواسطه آن مغیبات را
 می‌بینند. و حقایق را کشف کنند، و هرگاه روح از مراعات سر و نهان
 محجوب شود، و حال خلوت را رعایت نکند، ادب اعضاء و جوارح وی تباه گردد
 و بظلمت غضب و شهوت درآید.

اقتضای جان چو ایدل آگهی است هر که آگه‌تر بود جانش فوی است
 روح را تأثیر آگاهی بود هر که را این بیش، الهی بود
 روح، باز است و طایع، زاغها دارد از زاغان ن بس داغها

صدر المتألهین شیرازی، فیاض لاهیجانی، فیض کاشانی، آخوند ملاعلی
 نوری و حکیم معظم حاجی ملا هادی سبزواری در اثر تحقیق، همان تعریف
 فارابی و شیخ الرئیس را پسندیده در بیان حقیقت نفس گویند؛ نفس کمال اولی
 آلی جسم طبیعی است از نظر تغذیه و نمو، و از لحاظ حس و حرکت، و از جهت

درک کلیات و استنباط نظریات .

لفظ کمال در تعریف نفس بمنزله جنس است، پس بواسطه لفظ اول کمالات ثانوی، و با قید آلی کمالات جسم معدنی و با قید جسم کمالات و صور نوعیه مجردات، و با قید طبیعی کمالات جسم صناعی و تعالیمی خارج گردیدند .
حکیم سبزواری در تأیید گفتار **صدر المتألهین** گوید: بهتر آنست که لفظ آلی را صفت کمال بدانیم زیرا نسبت دادن آلت را بفاعل سزاوارتر است از نسبت دادن بقابل خصوصاً در این مورد که از لفظ آلت قوای ظاهری و باطنی نفس اراده شده است .

گفتار در اثبات وجود نفس :

محققان، سراسر جهان طبیعت را بطور کلی به پنج بخش شمرده اند :
 ۱- جمادات: پست ترین طبقه موجودات را که تنها بواسطه طبع و حیز از یکدیگر امتیاز دارند عناصر بسیط : (آب، باد، خاک، آتش) مینامند هر یک از آنها دارای طبع خاصی و کیفیت فعلی و انفعالی میباشد چنانکه آب و خاک دارای برودت و جایگاه آنها پائین است، و امتیاز آن دو بر طوبت آب و بیوستر خاک میباشد، باد و آتش دارای حرارت و مایل بالا هستند، و تمایز آن دو به بر طوبت هوا و بیوست آتش است، انواع کیفیات فاعلی و انفعالی را در خود-آموز منظومه بیان کرده ایم .

۲- معدنیات : هنگامیکه عناصر چهارگانه در اثر ترکیب و اختلاط کیفیات فعلیه و انفعالیه بقدرت حقتعالی دارای صورت ترکیبی، و مزاج مخصوصی گردیدند، آثار و خواص گوناگونی در آنها یافت می شود از قبیل: فلزات (طلا، نقره، ورشو، برنج، سرب، آهن) و احجار کریمه یا سنگهای قیمتی (زمرد، زبرجد، یاقوت، عقیق، فیروزه، لعل، یشم، در) و مایعات (نفت، زبیق، آبهای معدنی) و معادن دریائی (لؤلؤ، مرجان، مروارید) .

۳- نباتات: اگر ترکیب عناصر بمرحله‌ی کمال و بجانب جهان تجرد نزدیک شود، ماده و عنصر بصورت نباتی در سبزه‌های متنوع و گل‌های رنگارنگ و درختان گوناگون از خاک روئیده رشد و نمو کرده و هر یک بشکلی خاص و طرز مخصوصی جلوه‌گری مینماید.

چون نباتات رشد و نمو دارند پس نیازمندند به نیروئی که بوسیله آن جلب منفعت و دفع مضرت و تغذیه و نمو نمایند، مجموع آن قوا و نیروها را نفس نامیه نباتیه خوانند.

نطفه حیوانات، در آغاز دارای صورت معدنی است و پس از قرار گرفتن در رحم و مشیمه دارای صورت نباتی یا مهبیای پذیرش آن میگردد.

۴- حیوانات: چنانچه ترکیب عنصری با اسلوب و روش کاملتری انجام گیرد و ماده بسوی عالم قدس گامی فراتر نهد، دارای صورت حیوانی و نفس حساس متحرك بالاراده میشود، و بحکم حدیث قدسی «من تقرب الی شبراً اتقرب الیه ذراعاً» هر کس بقدریک وجب به من نزدیک شود، نیم ذرع باو نزدیک می‌شوم و اجد نیروی درک و شعور و نیز پابند شهوت و غضب عالم غرور میگردد.

۵- انسان: هر گاه ماده و هیولا تمام مدارج جسمانی را بپیماید و صورت حیوانی را بشکل قامت راست با کاملترین درجه حواس ظاهری و باطنی بخود بگیرد بانذن خدایتعالی انسان (حیوان ناطق کون جامع) ایجاد میگردد، و دارای نفس ناطقه قدسی، و درجات مملکی و ملکوتی میباشد.

تنبیه: آبی که در جوی و رود روانست، خاکی که صورت معدنی و نباتی بخود میگیرد، بادی که بر دریا و صحرا میوزد، آتشی که در ظلمتکده گیتی میدرخشد، شاخه‌های درختان و شکوفه‌های گلها که بخود میبالند، خورشید و ماه و ستارگان که جهان را منور میسازند، تندر و برقی که در فضا پدید میآیند، جملگی دارای روح و روان، جنبش و جان میباشند که بگرد یک

نقطه مرکزی دور میزنند این چرخیدن را تکمیل زندگی یا بقاء حیات نامند .
 نطق آب و نطق خاک و نطق گل هست محسوس حواس اهل دل
 از جمادی در جهان جان روید غفل اجزای عالم بشنوید
 انسان، در آغاز پیدایش تنش جسم مطلق بوده هیچ صفتی جز طبع و
 قابلیت ابعاد نداشته، سپس بواسطه ترکیب عناصر دارای کیفیات محسوس و
 مزاج شده، و بصورت معدنی و هیأت نطفه درآمده، و چون در رحم قرار
 گیرد بصورت نباتی و گوشت پاره‌ای شده، دارای نیروی تغذیه و نمو گردد .
 پس از مدت چهارماه جان حیوانی و نیروی حس و حرکت اختیاری یافته. مدارج
 کمال جسمانی لایق بخود را پیموده ، تاهنگام ولادت روان انسانی و عقل
 حیوانی بدوی بخشیده شود .

هرگاه انسان، این سرمایه اصلی و موهبت الهی را ضایع نسازد، و سیر ترقی
 و تکامل خود را ادامه دهد، بیاری خداوند مهربان بمقام عقل بالملکه و عقل
 بالفعل و عقل بالمستفاد میرسد .

شیخ الرئیس در اشارات گوید: هرگاه از حیث درك و عقل بحالی باشی که
 اشیاء را بدرستی توانی یافت از ذات خویش غافل توانی بود؛ اگرچه خود را در
 هوایی آزاد معلق و اعضاء بدن را گسسته یا تبدیل شده فرض نمائی، بلکه خفته و
 مست ذاتش از او در حال خواب و مستی دور نخواهد بود، البته در این حال خود
 را بنفس میتوانی درك نمود، نه بعقل که مدرك کلیاتست، و نه بیکی از حواس
 ظاهری و باطنی .

نصیرالدین طوسی گوید: ادراك حسی عبارتست از تکلیف حس بکیفیت
 محسوس ، پس مدرك بسائط و کلیات موجودی است غیر از حواس ظاهری که آنرا
 قوه عاقله و نفس ناطقه مینامند، مثلاً هرگاه بگوئی بچشم خود دیدم یا بدست
 خود نوشتم یا پپای خود رفتم یا بزبان خود گفتم یا بفکر خود اندیشیدم. خواهی

دانست که تو خود موجودی هستی که این اعضاء و حواس فرمانبر و خدمتگزار تو میباشند .

گفتار در زمان حدوث نفس

بعضی از فلاسفه چون تالس ملطی و سقراط و افلاطون ، و برخی از مسلمین چون محدثین زکریای رازی و دستدای از متکلمان نفس را قدیم پنداشته‌اند ، و بآیه مبارکه « یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی » و به حدیث نبوی « کنت نبیا و آدم بین الماء والطين » و نیز حدیث شریف « الارواح جنود مجندة » استدلال نموده‌اند .

مشهور فلاسفه چون معلم اول و پیروانش ، و جمهور مسلمین نفس را حادث دانسته گویند : ارواح پیش از بدن مخلوق بوده‌اند چنانکه رسول اکرم میفرماید « خلق الارواح قبل الابدان بالفی عام » روان‌ها دوهزار سال پیش از کالبدها آفریده شده‌اند ،

میگوئیم هر گاه نفس پیش از بدن موجود باشد ،

یا ببدن دیگری تعلق داشته و یا بدون بدن بوده است اگر بگوئید : پیش از این بدن ببدن دیگری تعلق داشته‌است میگوئیم : این خود تناسخ نامیده میشود و محققان آن را باطل شمرده‌اند ، چون هر دانه گندمی که با شرایط معینی در زیر خاک نهان گردد ، مدارج کمالیه خود را میبیماید و بلطف خدایتعالی از خودش نیروی تغذیه و نمو بروز میکند ، پس اگر از دانه‌های دیگر نیروئی بآن منتقل گردد ، لازم میآید که یک شاخه گندم دو نفس مدبر یا بیشتر داشته باشد ، و این خود خلاف وجدان است .

و چنانچه بگوئید : نفس پیش از این بدون بدن موجود بوده‌است میگوئیم : جوهری که در وجود و تعیین خود ، بجسم نیازمند نباشد ، بدون سبب بهیچ

جسمی تعلق نمیگیرد ، چون نسبت آن بجمیع ابدان یکسانست، و هیچ مرجحی از جانب فاعل برای آن تصور نمیشود، زیرا فاعل از ازل تمام الفاعلیه بوده پس مرجح همان استعداد قابل است . بنابراین نفس پیش از بدن موجود نبوده، بلکه بواسطه حدوث بدن و استعداد یافتن آن، روح خاصی مناسب آن حادث شده، در بدن تدبیر و تصرف مینماید، و نیز میگوئیم: هر گاه نفس پیش از بدن بدون نقص و قصوری موجود باشد ببدن و قوای جسمانی نیازمند نخواهد بود، ولی روح برای استکمال ذاتی و افعال حسی خویش ببدن و قوای جسمانی نیازمند است. پس نفس پیش از بدن موجود نخواهد بود .

شیخ الطائفة الاشراقیه گوید: انوار مدبره انسانیه (نفس ناطقه) پیش از پیدایش بدن موجود نبوده اند زیرا اگر بیک ذات عددی موجود بودند باید هر چه را یک نفر میداند همه آنرا میدانستند. ولی همه چیز را هر کس نمیداند پس نور استهبه بوحده عددی پیش از بدن موجود نباشد، و چنانچه گوئی هنگام تعلق گرفتن به بدن منقسم و متعدد می گردد. گوئیم: چون نور مدبر مجرد از ماده و هیکل برزخی است پس قابل تجزیه و انقسام نمیباشد و شاید آنرا پیش از پیدایش بدن افراد متعددی تصور نمائید. زیرا انوار مدبره امتیاز ذاتی و نوعی ندارند. و چون مراتب شدت و ضعف نامتناهی است امتیاز شدت و ضعف را نمی پذیرند. زیرا مستلزم تسلسل و یا حرکت در عالم انوار است. و امتیاز عرضی بدون بدن نیز تصور نمیشود زیرا نفس ناطقه ماده و معروضی جز بدن ندارد و عالم انوار عالم ثبات و استقرار است . نه جهان تغییر و حرکت. پس نفس ناطقه (انوار مدبره) پیش از پیدایش بدن (صیصیده، جوهر غاسق) وجود نداشته .

شمس الدین محمد بن قیم جوزی گوید: بدلیل عقلی و نقلی از آیات قرآنی و احادیث نبوی خلقت ارواح و نفوس پس از پیدایش اجساد و ابدان نبوده است.

۱- هر گاه روح پیش از بدن موجود و زنده و در اکتب بود همانا از مدرکات

آن عالم (انس با ارواح، عرفان حق تعالی) مطالبی در خاطر داشت. و یادآوری مینمود ولی هیچ فردی چیزی از آنجا باخاطر ندارد. پس روح پیش از بدن موجود نبوده است زیرا روح در عالم طبیعت و حال ضعف، امور گذشته را بیاد دارد. پس نشاید در عالم ملکوت و حال قوت از سرگذشت خود غافل باشد. یا پس از درك کردن در آنجا، همگی آن مراحل بی پایان را فراموش کرده باشد.

۲- چنانچه روح، پیش از بدن آفریده شده و بفعلیت تمام رسیده باشد باید

طیب و خبث، کفر و ایمان، سعادت و شقاوت، خیر و شر آن پیش از آمدن به جهان تکلیف و ایام اعمال برایش ثابت باشد و در کسب سعادت و خیرات محتاج ببدن و سعی در امتثال نباشد. ولی انسان برای کسب کمالات و درك سعادت بدن نیازمند است. پس روح پیش از بدن بفعلیت تام نرسیده و موجود بالفعل نبوده است.

صدر المتألهین شیرازی از طریق حرکت جوهری پیش آمده نفس را جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء دانسته، گوید: جسم جمادی بواسطه تحولات و ترقیات طبعی دارای مزاج و صورت معدنی نطفه شده سپس در رحم مبداء افعال نباتی گردیده و پس از استکمال پی در پی باذن پروردگار مهربان روح حسی حیوانی (بخار خون) در وی حادث میشود که بوسیله آن جنبش و حرکت اختیاری انجام میگیرد. و پس از کامل شدن استعداد پذیرش نفس ناطقه به بیشتر در هنگام ولادت حق تعالی روح انسانی و عقل هیولانی عطا میفرماید. در این هنگام نوع انسانی بمرحله فعلیت رسیده جس و فصل اخیر (ماده و صورت نوعیه) خود را یافته بدائرة عالم انسانیت وارد میگردد. تا مدارج ترقی لایق بعدی را بییماید. پس انسان در تمام مراحل سیر ترقی جسمانی و سفر تکامل روحانی دارای يك حقیقت معنوی و بدن جسمانی بوده و تمام منازل و مراتب را پیموده تا بسرحد و لقد کرّمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر رسیده است.

روح‌های مرده جمله پر زدند
جمع گفتم جانهاشان می بداسم
همچو آن يك نور خورشید سما
ليك يك باشد همه انوارشان
گر زقرآن نقل خواهی ای حرون
محضرون معدوم نبود نيك بين
مردگان از گور تن سر بر زدند
کان یکی صدجان بود نسبت بجسم
صد بود اندر میان خانه‌ها
چونکه برگیری تو دیوار از میان
خوان جمیع هم لدینا محضرون
تا بقای روح‌ها دانی یقین

مشهور فلاسفه و پیروان ارسطو این کمالات را دفعی الحصول و حرکت جوهری را باطل شمرده، گویند: حصول صور متعاقبه بر هیولی بطریق کون و فساد انجام میگیرد. یعنی هرگاه صورتی فاسد شود صورت دیگری از خارج حاصل میگردد. میگوئیم: ممکنست چندفاعل اختیاری گوناگون پی درپی هر يك دريك معلول شخصی تأثیر نماید. ولی فواعل طبیعی که از درون ماده تراوش میکنند. وهیولی متقوم بآنهاست. نشاید از خارج بر ماده عارض گردند.

تبصره: حرکت جوهری بد سه وحدت یا واحد نیازمنداست :

۱- واحد شخصی که هیولای مطلق و موضوع حرکت و محل صور متوارده است.

۲- واحد عمومی که همان صورتهای پیاپی و فعلیتهای متوارده بر ماده شخصی است.

۳- واحد عددی که عقل فعال و رب النوع و جوهر قدسی نوری است. صورتهای گوناگون مترتب بر یکدیگر را بر ماده مستعد بطور اتصال افاضه میکند. و باین وسیله هیولی محفوظ می ماند. ومدارج کمالیه خود را میبیماید. بنا براین از آغاز حدوث طبیعت انسانی تا آخر مرتبه ترقی آن نفس جوهر واحد عمومی است که ماهیت انسانیت بر آن صادق میباشد.

حکیم فیض کاشانی در عین الیقین گوید: ملائکه ارضی و سماوی بآذن خدا ب عناصر

مستعدده تعلق گرفته و در آنها تأثیر میکنند. و کیفیات گوناگونی را بر آنها وارد مینمایند. جسم مرکب بواسطه حدوث کیفیات، استعداد صورت گرفتن مییابد. و صورت مناسب خود را بفعلیت میرساند. پس هر صورتیکه بیشتر جانب تضاد را باخته. و اعتدال مزاج را ساخته و صفات کمالیه را یافته باشد. بمید. متعال تقرب جسته. صورتهای کمالیه را پی در پی و حیاتیهای مترقبه را پیوسته از فیاض علی الاطلاق دریافت مینماید. چنانکه عناصر بواسطه ترکیب دارای مزاج و صورت معدنی شده و پس از آن بنفس نباتی و سپس بنفس حیوانی و بعد از آن بنفس ناطقه انسانی میرسند و پس از طی مقامات انسانی ملک مقرب گشته سپس فانی فی الله میگردند، چنانکه میفرماید: *الا الی الله تصیر الامور. و ان الله وانا الیه راجعون.*

تو از آن روزی که در هست آمدی
از مبدل هستی اول نماند
آتش یا خاک یا بادی بدی
هستی دیگر بجای او نشاند
این بقاها از فناها یافتی
از فنا پس رو چرا بر تافتی؟
از جمادی بی خبر سوی نما
وز نما سوی حیات و اقبال
باز سوی عقل و تمیزات خوش
باز سوی خارج این پنج و شش
تا لب بحر این نشان پایهاست
پس شان پا درون بحر لا است

فیلسوف اعظم و عارف معظم جناب حاج ملاهادی سبزواری روح را جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء دانسته در «عبر الافراند» گوید: نفس در آغاز پیدایش در حکم طبایع منطبعه در ماده بلکه پست تر از آن بوده است. چنانکه خداوند توانا میفرماید: «هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً» پس نفس در آغاز چیزی جز ماده نبوده است و گفتن انطباع در ماده از باب اضافه وجودی بر آن اطلاق گردیده. ولی در پایان پس از حرکات جوهری و استکمال ذاتی و ترقیات وصفی مجرد از ماده و بی نیاز از هیولی میگردد.

اگر گفته شود: چگونه طبیعت و جسمیت و معدنیت را از مراتب نفس مجرد

می‌شمارید؟! میگوئیم: هر يك از نامبرندگان دارای دو اعتبار (لابشرط ، بشرط لا) می‌باشند :

۱- اعتبار لابشرط عبارتست از استعداد و حرکت هر يك از طبع و مزاج بسوی مرتبه بالاتر، و به این اعتبار طبع و جسم و معدن از نفس ناطقه قدسیداند. اگر گفته شود: چگونه جوهر مجرد حدوث زمانی و تکون در وقت خاص می‌پذیرد؟ میگوئیم: این اشکال وارد بر کسانی است که نفس را روحانیة الحدوث دانند نه بر مشرب حوق حقیق و عین تحقیق که نفس را جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء دانسته است .

بر کسیکه نفس را تنها جم لطیف و جوهر سازی در بدن شمرده جهان آفرینش را بچشم چپ نگریسته ، و کسیکه آنرا مجرد محض و روحانی صرف دانسته تنها بچشم راست بآن توجه نموده است زیرا هنگامیکه نفس جسم و طبع شمرده میشود بالقوه دارای تمام مراحل روحانی میباشد و زمانیکه به فعلیت تجربه برسد باز مدبر بدن و مدرك بحواس ظاهری و باطنی بلکه عین قوای نباتی و حیوانی خواهد بود چنانکه حکیم اسرار سیرواری گوید :

چو يك معنی که پوشانی بگوناگون عباراتی
حجاب بر تو ز خساره جانانه شد جانها
*

با که توان گفت این سخن که شد ما شاهد هر جائی است و پرده نشین است

*

گفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی؟

گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی

رئیس القضا، بابا افضل الدین کاشانی گوید: موجود یا آگه بود یا نه، آنچه ندآگه بود پایه جسم است. و مرتبه طبع و آنچه آگه بود یا آگهی جزوی دارد و

یا آگهی کلی، و آنچه آگهی جزوی محسوس دارد پایه طبیعت است. و مرتبه نفس و آنچه آگهی کلی معقول دارد پایه نفس است و مرتبه عقل. و چون جسم بمرتبه طبع رسد. و طبع بمرتبه نفس واصل گردد و نفس بمرتبه عقل نائل شود. وجود جسمانی پوشیده برخیزد و بوجود روحانی روشن پیوندد و موجودی پیدا شود.

کاشف السریم ، کار ما همین	کاین نهانها را برآریم از زمین
فضلها دزدیده اند این خاکها	ما مقرر آریمشان از ابتلا
بس عجب فرزند کو را بوده است	لیک احمد بر همه افزوده است

برخی از فلاسفه، پیدایش نفس و ترقیات آن تا اتصال بعقل فعال را به انواع اثر کردن آتش در ذغال تشبیه نموده گویند: گاهی آتش ذغالهای اطراف خود را گرم میکند. و زمانی ذغالها را سرخ کرده و بصورت نوعیه آتش جلوه میدهد. و هنگامی آنها را بمرتبه اعلا رسانیده سوزانیدن و درخشیدن آنها را پدید میآورد پس ذغال بهر مرحله ای که برسد تمام مراتب اولیه را باضافه امتیاز اخیر دارد. چنانکه عقل فعال در معدن بطور امتزاج و طبع و در نبات بطور نمو و تولید و در حیوان بصورت حس و حرکت ارادی. و در انسان بصورت درک کلیات و استنباط بالرأی اثر مینماید. و ترقیات متصله و کمالات پیوسته ای را بماده مستعد میرساند.

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله ای دیگر بمیرم از بشر	تا برآرم از ملایک بال و پر
آنچه اندر وهم ناید آن شوم	بار دیگر از ملک قربان شوم
پس عدم گردد عدم چون ارغنون	گویدم : کارنا الیه راجعون

حکیم سبحانی و عارف صمدانی سرکار سبزواری در «اسرار الحکم»

گویند: نفس ناطقه ظل الله است. وحدت حقه ظلیه دارد نه عددیه پس مراتب متفاضله دارد انوار بعضها فوق بعض. چون جسمانیة الحدوث و روحانیة البقا است و تمام قوی شئون ذاتیه اوست. پس آنست عاقله و متوهمه و متخیله و حساسه و محرکه و مغذیه و منمیه و مولده حکمائی که ادراک جزئیات و افعال و تحریکات را بقوی نسبت داده اند رعایت تنزیه و احتراز از تشبیه کرده اند ولی از آید مبارکه (الْم تَرَ الی ربك کیف مدالظل) و از روایت شریفه «دنی فی علوه و علی فی دنوه» غفلت ورزیده و آنرا تحدید نموده اند با آنکه نفس ناطقه قدسیه مظهر اسماء تنزیهیه و تشبیهیه بلکه خود اسم اعظم الهی است چنانکه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری و مولوی مجدالدین بلخی گویند:

تن زجان نبود جدا عضوی از اوست	جان زکل نبود جدا جزوی از اوست
ظاهر جزواست و باطن کل کل	خویش را قاصر مبین درعین ذل
قدسیان یکسر سجودت کرده اند	جز و وکل غرق وجودت کرده اند

*

کیف مدالظل نقش اولیاست	کو دلیل نور خورشید خداست
گر جسد خاندی حسد باشد ولیک	آن جسد را پاک کرد الله نیک
طهرا بیتی بیان پاکی است	گنج نور است ارطلمش خاکی است

اگر بگوئی: چرا حکما این همه قوای نفسانی اثبات کرده اند؟

میگوئیم: ما قوای نفسانی را باطل نمیدانیم ولی نفس را فاعل حقیقی و آنها را مخصصات حدوث آثار میدانیم یعنی قوای تن و روح نباتی و حیوانی را مظهر نفس ناطقه می‌شماریم زیرا آنچه از مرتبه‌ی در مظهری پدید آید از مرتبه دیگر در مظهر دیگر بظهور نرسد چنانکه هر مرتبه‌ی از اشراق ذی‌الظل اثری دارد، ولن تجد لسنة الله تبديلاً.

زیروبالا پیش و پس وصف تراست بی‌جهت آن ذات جان روشن است

سنگ و آهن اول و پایان شرر لیک این هر دو نناند، و جان شرر
برگشا از نور پاک شه نظر تا نپنداری تو چون کوته نظر

✱

تمام عمر با خود بودی و نشاخصتی خود را

دمی با حق نبودی میزنی لاف شناسائی

گفتار در تجرد نفس ناطقه

محققان دقیق و سالکان طریق، بیست دلیل برای اثبات تجرد نفس ناطقه

آورده‌اند :

- ۱- نفس ناطقه، میتواند بدون آلات و قوای جسمانی بعلم حضوری خود را درک کند. و هرچیزیکه بدون آلات جسمانی خود را بعلم حضوری درک کند (در ذات و فعل خود ببدن محتاج نباشد) مجرد است. پس نفس ناطقه مجرد است.
- ۲- نفس ناطقه میتواند دراک بودن خود را درک کند. و هر جوهری که دراک بوده خود را درک کند مجرد از ماده است پس نفس ناطقه مجرد از ماده است
- ۳- نفس ناطقه، میتواند بعلم حضوری حواس ظاهری و باطنی خود را درک کند و هر جوهریکه بعلم حضوری قوای دراکه خود را درک کند مجرد از ماده است پس نفس ناطقه مجرد است .
- ۴- نفس ناطقه، میتواند بسائط حقیقی مانند وحدت، علت بسیط، حقتعالی را درک کند. و هیچ جوهریکه بسیط را درک کند قسمت پذیر نیست . پس نفس ناطقه قسمت پذیر نیست. و هر جسمی قسمت پذیر است پس نفس ناطقه جسم نیست (مجرد است) .
- ۵- نفس ناطقه، میتواند طبایع کلیه و ماهیات مرسله را درک کند. و هر چیزیکه طبایع کلیه و ماهیات مرسله را درک کند (بدون عروض لواحق ماده) مجرد است، پس نفس ناطقه مجرد از ماده است، چون میتواند مفهوم کلی را از

- افراد و جزئیات انتزاع کند، یا ازدوراریاب انواع را مشاهده نماید .
- ۶- نفس ناطقه میتواند امور یا اعداد نامتناهی را درك کند، و هر جوهری که امور نامتناهی را درك کند مجرداست، پس نفس ناطقه مجرداست .
- ۷- نفس ناطقه میتواند اجسام و جسمانیات غائبه را تصور کند ، و حقایقی را کشف نماید و هر جوهریکه بتواند مغیبات را تصور کند و حقایقی را کشف نماید نور محض است پس نفس ناطقه نور محض میباشد. یعنی جسم و جسمانی نیست .
- ۸- نفس ناطقه، بخودی خود می تواند صورتهای فراموش شده را درخود بازگرداند. و هیچ جسمی نمیتواند بخودی خود صورتهای محو شده اش را برگرداند ، پس نفس ناطقه جسم نیست .
- ۹- نفس ناطقه، میتواند در يك لحظه متقابلات و متضادات (خیر و شر، زشت و زیبا، سفید و سیاه، عدالت و زدالت) را با هم درك کند و هیچ جسمی نمیتواند در يك لحظه محل اضداد و متقابلات باشد پس نفس ناطقه جسم نیست.
- ۱۰- نفس ناطقه، میتواند بدون وضع و محاذات اموری را ابداع و انشاء نموده در آنها تصرف کند و هیچ جسمی بدون وضع و محاذات نمیتواند در چیزی تأثیر و تصرف کند پس نفس ناطقه جسم نیست .
- ۱۱- زیادی فکر و اندیشه، موجب استکمال و ترقی نفس ناطقه است و هیچ گاه زیادی فکر و اندیشه موجب ترقی بدن نیست (بلکه فکر و اندیشه زیاد بدن را لاغر و ضعیف میکند) پس نفس ناطقه بدن و جسم نیست .
- ۱۲- هرگاه نفس ناطقه، جسم باشد و در دماغ یا قلب یا جگر حلول کند یباید همیشه آنرا تعقل کند. و یا باید هیچگاه آنرا تصور نتواند. ولی نفس ناطقه میتواند گاهی دماغ و قلب و جگر را تصور کند و گاهی از آنها غافل گردد پس نفس جسم و جسمانی نیست. و در محلی حلول نکرده است .

۱۳- هرگاه نفس ناطقه، که واجد تمام ادراکات است جسم و جسمانی باشد باید بتواند که بیک عضو بدن تمام ادراک یا بهر عضو بدن تمام ادراکات خود را انجام دهد. ولی نمیتواند بیک عضو یا بهر عضو بدن جمیع ادراکاتش را انجام دهد (چون چشم دیدن و گوش شنیدن و بینی بوئیدن، و دهان چشیدن و پوست بدن پساویدن را انجام می‌دهد)، پس نفس ناطقه که واجد ادراکات است جسم و جسمانی نمیباشد.

۱۴- هرگاه نفس ناطقه، که محل صور مجرد است جسم و متحیز باشد. یا هر جزء آن بصورت مجرد ملاصق است و با هیچ جزء آن ملاصق صورت نمیباشد و یا بعضی از آن ملاصق و بعضی دیگر دور از صورتند. در حالت اول انقسام مجرد و در حالت دوم عدم درک آن. و در حالت سوم ترجیح بالمرجح لازم میآید.

۱۵- اگر جسم و بدن ما میتواند درک کند. تمام اجسام درک بودند (چون در صور جسمیه جمیع اجسام برابرند) ولی تمام اجسام درک نیستند. پس جسم و بدن ما درک نیست یعنی نفس مجرد درک جزئیات و کلیات است.

۱۶- هرگاه نفس ناطقه جسم و بدن باشد باید از سن چهل سالگی بستنی وضعف گراید (چون بدن و اعضا، آن از چهل سالگی بذبول و سستی میگراید)، ولی نفس ناطقه در چهل سالگی سست و ضعیف نمی‌گردد. پس جسم و بدن نیست.

۱۷- اگر نفس، جسم و متحیز باشد. باید بحرکت مستقیم بسوی محل طبیعی خود برود. ولی نفس دارای حرکتهای گوناگون است پس نفس جسم و متحیز نیست. نفس ناطقه بذات خود حرکتهای گوناگونی دارد. و هیچ جسمی بذات خود حرکتهای مختلفی ندارد. پس نفس ناطقه جسم نیست.

۱۸- نفس ناطقه، در حال خواب مسافرتها و مشاهدهها و تفریحاتی دارد باآنکه بدن در بستر بحال خواب بی‌خبر افتاده است پس نفس بدن نیست و اگر

یگوئی در حال خواب انسان خودش را با بدن می بیند .

میگوئیم : نفس را در حال بیداری با بدن عنصری و در خواب با بدن مثالی می بینید . و جزء هیچ یک نمیباشد پس مجرد است .

۱۹- ممکنست بدن یا اعضا آن از نظر انسان غائب گردد. ولی نشاید که حقیقت ذات کسی از وی غائب شود پس بدن و اعضا آن غیر حقیقت ذات (نفس، روح) انسانی است .

۲۰- ارواح گذشتگان را احضار میکنند و از آنان مطالب لازم را استفسار مینمایند. با آنکه بدنهای ایشان پانصد یا هزار سال پیش از این متلاشی و نابود شده است. پس روح باقی و بدن فانی است و هیچ باقی فانی نخواهد بود .

تجلی نور و ظهور حقیقت

سحر گاهان، هنگام ستایش آفریدگار و نیایش پرورده گار، نوری درخشید. و دل رمیده ما را روشنی بخشید. دریافتم که جوهر جسمانی و جسد غاسق (بدن، معیبه، طلسم) را لیل و شب، جوهر مجرد و موجود مدبر (روح، نفس ناطقه، نور اسفهد) را یوم و روز کلی طبیعی و ماهیت نوعی (رب النوع، مثل نوری، صورت نوعیه) را شهر و ماه، قوا و حواس ظاهری و باطنی (دیدن، شنیدن، چشیدن، بوئیدن، پساویدن، حس مشترک، حافظه واهمه، خیال، عاقله) را ملک و فرشته، نفس ناطقه (مدرك کلیات و مستنبط جزئیات) را روح، میتوان تعبیر نمود. چنانکه برخی از مفسران لیلۃ القدر و لیلۃ مبارکه را به وجود جسمانی پیغمبر اکرم تفسیر نموده گویند: لیلۃ القدر (بدن حضرت رسول) بهتر است از هزار ماه (ماهیات کلیه، موجودات طبیعی) که رسول الله در آنها نباشد. چنانکه میفرماید: «وما كان الله معذبهم و انت فيهم» و نیز یوم، به حجت الهی تفسیر شده چنانکه امام (ع) در تفسیر آیه مبارکه «وذكرهم بايام الله» میفرماید: «نحن ايام الله» ما ئیم روزهای خدایتعالی. یعنی آنچنانکه در محاوره

گاهی تنها زمان روشن را و گاهی مجموع شبانه روز را یوم، میخوانند در این آیه شریفه نیز شاید روح قدسی امام، مراد باشد چنانکه امیرمؤمنان میفرماید: «عرفتی بالنورانیة معرفة الله» و شاید مجموع روح مقدس و بدن مطهر حجة الله اراده شده باشد چنانکه در جواب صخر بن ابی دلف که از معنای حدیث نبوی «لا تعادوا الايام فتعاديكم» پرسیده بود حضرت عسکری میفرماید: «نعم، الايام، نحن لان الاحد كناية عن امير المؤمنين، والاثني عن الحسن والحسين، والثلاثاء... فلا تعادوهم في الدنيا فيعادوكم في الآخرة» و چون در تمام سال آفرینش، يك شب قدر بدن حضرت ختمی مرتبت بیشتر نباشد در شأن وی گویند: «محمد حجاب الله» بنا بر این چون حقتعالی انسان را از وادی عدم بدریای ملح اجاج و عذب قرات وجود کشانید «ولقد کرمانبی آدم و حملناهم فی البر والیحر» فرشتگان و ملائکة ارضی و سماوی (قوای نباتی و حواس ظاهری و باطنی) و روح را «فی ظلمات ثلاث بعضها فوق بعض» (جهان طبیعت، ظلمت جسمیت، غفلت طینت) بر نطفه و علقه و مضغه... انسانی ارزانی داشت چنانکه میفرماید: «تنزل الملائكة والروح فیها باذن ربهم» و تا طلوع صبح عالم عقبی در این شب دیجور دنیا روح و قوارا مدبر و متصرف بدن قرارداد تا هر کس بتواند صحت و سلامت بدنی، ترقی و سعادت روحی لایق را دریابد. «سلام هی حتی مطلع الفجر» باشد که با نشاط ایمان و کرامت تقوی از این خواب گران، بیدار گردد چنانکه میفرماید: «الناس نيام اذا ماتوا انتبهوا» مردمان در خوابند هنگام مرگ بیدار میشوند و حقیقت دستورات انبیاء را می یابند.

قوه‌های جسمی و روحی تمام	تا بصبحت، در درودند و سلام
چون نقاب تن رود از روی روح	از لقای دوست یابد صد فتوح
نور حس جان بی پایان ما	نیست کلی فانی و لا چون گیا